



آداب مسکین نوازی روزهداران در ماه مبارک رمضان

یک سبد ایثار بر سر سفره نیازمندان

■ مهدی ارجمند

کاری به افراد شاید و مؤسسات حقهازی که به نام خیریه و کمک به ایثارم یا تبلیغات رنگارنگ برای خودشان دکان و دستگاه درست کرده‌اند ندارم اما اینهایی که من اینجا، در این وقت از سحر و در این نقطه محروم شهر می‌بینم نه آدم‌های شاید هستند و نه مؤسسات حقه‌بازی که برای خودشان دکان و دستگاه باز کرده باشند.

اینجا یکی از محلات محروم شهر است. محروم که می‌گویم منظوم محروم از لطف مسئولان و برنامه‌ریزان شهری است و گر نه این بندگان خدا از همه پیشتر مورد لطف و مرحمت خدا قرار دادند مخصوصاً اینکه اینجا خیلی از همین مردم زحمتکش و کارگر بدون سحری روزه می‌گیرند و افطارشان را هم با یک لقمه نان و پنیر بازمی‌کنند و از فرهای بالای شهر در این منطقه خبری نیست. آدم‌های اینجا مومنانی هستند که بعد از افطار حتماً در جلسات قرائت قرآن شرکت می‌کنند.

حالا در این گیر و دار و در حالی که خیلی‌ها شب‌های خنک تابستان را فرصت مغتنمی برای شش‌گردی می‌دانند و بعضی‌ها هم بعد از افطار با ماشینی‌های مدل به مدل، خود را به بیلاقات شهر می‌رسانند تعدادی جوان بی‌ادعا پیدا شده‌اند که بدون هیچ چشمداشتی و فقط و فقط برای رضای خدا و به تاسی از مولایشان علی (ع)، خانه به خانه راه‌ها را در می‌زنند و غذای افطار و سحر مردم محروم این منطقه را توزیع می‌کنند.

■ تجربه یک حس زیبا

حس خوبی است وقتی با این آدم‌ها همراه می‌شوم بی‌آنکه بدانم اصلاً اینجا چه کار می‌کنم؟ آیا من لایق حضور در این جمع بچه‌های باصفا هستم یا نه؟ هنوز توی همین فکر‌ها هستم که «جواد» می‌زند پشت شانه‌ام و می‌گوید هنوز که تو فکری پسر؟ بدو، بدو که دیر شد. سحر نزدیک است. راست هم می‌گوید. چیزی به سحر نمانده، شاید کمتر از دو ساعت دیگر، جواد از آن بچه‌های باصفاست. مسجدهی و دوست‌داشتنی. سحر شد می‌کند برای کمک کردن به این و آن. اصلاً اگر یک روز گریه از کسی باز نکند آن روز پرایش شب نمی‌شود. پدرش هم همینطور است. روحانی مسجد محل را می‌گویم. «حاج آقا خلیلی». پدر جواد است و اصلاًاعت و بانی این کارهای قشنگ اوست.

وقتی با بچه‌ها همراه می‌شوم متوجه می‌شوم این بچه‌ها که خدا خیرشان بدهد هر شب هزار وعده افطاری و هزار وعده سحری را بین مردم این منطقه توزیع می‌کنند یعنی هر شب دو هزار وعده غذا و ۳۰ شب ماه رمضان می‌شود ۶هزار وعده غذا.

اولش با خودم فکر کردم خوب این جواد آقا و پدرش باید خیلی وضعشان خوب باشد که هر شب دو هزار وعده غذایی بین مردم منطقه توزیع می‌کنند اما بعد متوجه می‌شوم که اتفاقاً حاج آقا خلیلی یک روحانی ساده‌زیست است که وضع مالی متوسطی دارد، جواد هم دانشجویست و بچه‌هایی که هر شب به جواد کمک می‌کنند هم عمدتاً دانشجوی هستند. دانشجوی هم که می‌دانید خیلی نباید آدم پولداری باشد.

برای همین طاقت نمی‌آورم و موضوع را با جواد و چند تا از بچه‌های دیگر در میان می‌گذارم. آنها می‌گویند. خدا به خیران برکت بدهد و به مردم روزه‌داری که در مسجد پشت سحر حاج آقا خلیلی نماز می‌خوانند. در حقیقت تمام این اقدام غذایی توسط خیرین تأمین می‌شود. یکی از بچه‌ها می‌گوید. خیرین هم که می‌گویم یک وقت فکر نکند من مردم منطقه توزیع می‌کنند اما بعد هر چند در میان این خیرین یکی دو نفری هستند که وضع مالی‌شان مناسب است اما آنها که در این کار خداپسندانه شرکت کرده‌اند خیلی‌هایشان یک زندگی معمولی و ساده دارند. با یک درآمد و حقوق مشخص و ده‌جور قسسط و وام و گرفتاری اما دل‌هایشان خیلی بزرگ است. برای همین است که وقتی صحبت از تهیه غذای گرم و توزیع بین مردم محروم جنوب شهر

می‌شود همه حتی پیرمرد بازنشسته هم کمک می‌کنند. هر کس در حد و وسع خودش. این هم یکی دیگر از هنرهای حاج آقا خلیلی است.

چیزی به سحر نمانده که وانت‌نیسان آبی رنگ می‌پیچد توی اولین کوچه و هنوز کاملاً توقف نکرده که دو سه تا از بچه‌ها از قسمت بار نیسان سریع می‌آیند پایین. دو نفر خانه‌های سمت راست و دو نفر هم خانه‌های سمت چپ را می‌زنند. در هر خانه که باز می‌شود بچه‌ها با خوش‌رویی سلام می‌کنند و چون از قبل می‌دانند در خانواده ظرف‌های غذا را به آنها می‌دهند.

صدای خدا خیرتان دهد، التماس دعا و قبول باشه و خیلی ممنون از هر خانه‌ای به گوش می‌رسد. گوشه سبد غذا را می‌گیرم و از عقب نیسان می‌آیم پایین. جواد و محمدرضا هم کمک می‌کنند. جواد که در می‌زند من و محمدرضا سریع غذاها را آماده می‌کنیم. در هر خانه که باز می‌شود جواد دقیقاً می‌داند که چه تعداد غذا باید برای این خانه بدهد برای همین بعد از سلام و علیک خیلی سریع می‌گوید. دو تا غذا بچه‌ها. خیلی بعدی هم همینطور. خانه بعداً چهار غذا و یک خانه هم که پیرزنی تنها زندگی می‌کند فقط یک غذا. این سحری روزه‌داران این منطقه است که خداروژی‌شان کرده است.

وقتمان خیلی کم است. برای همین باید سریع‌تر غذاها را توزیع کنیم. نیسان آبی دوباره راه می‌افتد از این کوچه به آن کوچه. حالا یک ساعتی می‌شود که کار توزیع غذا در حال انجام است چیزی به اذان صبح نمانده و باید این کوچه آخری را هم هر چه سریع‌تر تمام کنیم.

همین اتفاق هم می‌افتد و این کوچه هم تمام می‌شود. اما هنوز چند تا غذای دیگر مانده است. از محمدرضا می‌پرسم این غذاها که اضافی آمد، حالا می‌خواهید چه کار کنید؟ لیخنندی می‌زند و می‌گوید: اضافه نیست. روزی چند نفر دیگر است. نیسان آبی دوباره راه می‌افتد و این بار می‌پیچد توی خیابان اصلی محله، هنوز حرف‌های محمدرضا تمام نشده که اشاره می‌کند به یک رفتگر شهرداری و می‌گوید: آها آمد. خودش است. تازه متوجه می‌شوم که این چند غذای باقیمانده سحری چند نفر از رفتگران این منطقه است.

■ **افطاری یک ساعت بعد از اذان**
دوست ندارم این حس زیبا را فقط یک بار تجربه کنم برای همین برای افطار هم با بچه‌ها قرار می‌گذارم. جواد توضیح می‌دهد که الحمدلله بچه‌های زیادی پای کار هستند تقریباً تمامی بچه‌های هیئت کمک می‌کنند. برای همین بچه‌ها شایسته‌بندی کرده‌اند و کارها تقسیم‌بندی شده است.

اما من دوست دارم یک بار دیگر در این کار زیبا و



در حالی که خیلی‌ها شب‌های خنک تابستان را فرصت مغتنمی برای شب‌گردی می‌دانند و بعضی‌ها هم بعد از افطار با ماشینی‌های مدل به مدل، خود را به بیلاقات شهر می‌رسانند که بدون هیچ چشمداشتی و فقط و فقط برای رضای خدا و به تاسی از مولایشان علی (ع)، خانه به خانه راه‌ها را در می‌زنند و غذای افطار و سحر مردم محروم این منطقه را توزیع می‌کنند. حس خوبی است وقتی با این آدم‌ها همراه می‌شوم بی‌آنکه بدانم اصلاً اینجا چه کار می‌کنم؟ آیا من لایق حضور در این جمع بچه‌های باصفا هستم یا نه؟

خداپسندانه شرکت کنم. جواد که اصرار مرا می‌بیند می‌گوید: بسیار خوب ساعت ۵ بعد از ظهر مسجد باش. با تعجب می‌پرسم ۵ بعد از ظهر. زود نیست؟ لیخنندی می‌زند و می‌گوید: بالاخره باید غذاها را ظرف کنیم. خوب زمان می‌برد. تازه تا آن محله هم کلی راه است. زودتر می‌رویم که به ترافیک نخوریم.

ساعت ۵ می‌رسم مسجد، جواد، محمدرضا، علی اکبر، مسعود، مهران، علیرضا، باسین و چند نفر دیگر از بچه‌ها هم اینجا هستند.

کارها خیلی زود شروع می‌شود. افطار البته مثل سحری غذای گرم نیست. از برنج و خورشت خبری نیست. مقدای پنیر، چند تایی خرما به همراه بامیه و زولبیا، ماست تازه، یک پاکت شیر، مقداری حلوا، مقداری سبزی تازه، و در کنارش یک همکسطل یک کیلویی سوپ برای هر خانواده، اینجا خانم‌ها هم هستند. در اصل بیشتر کار اینجا بر دوش خانم‌هاست، از پاک کردن سبزی گرفته تا بسته‌بندی نان و پنیر و خرما و پخت

خوابیدن و آماده کردن غذاها بیشتر از یک ساعت کار است. جواد که اصرار مرا می‌بیند می‌گوید: بسیار خوب ساعت ۵ بعد از ظهر. زود نیست؟ لیخنندی می‌زند و می‌گوید: بالاخره باید غذاها را ظرف کنیم. خوب زمان می‌برد. تازه تا آن محله هم کلی راه است. زودتر می‌رویم که به ترافیک نخوریم.

ساعت ۵ می‌رسم مسجد، جواد، محمدرضا، علی اکبر، مسعود، مهران، علیرضا، باسین و چند نفر دیگر از بچه‌ها هم اینجا هستند.

کارها خیلی زود شروع می‌شود. افطار البته مثل سحری غذای گرم نیست. از برنج و خورشت خبری نیست. مقدای پنیر، چند تایی خرما به همراه بامیه و زولبیا، ماست تازه، یک پاکت شیر، مقداری حلوا، مقداری سبزی تازه، و در کنارش یک همکسطل یک کیلویی سوپ برای هر خانواده، اینجا خانم‌ها هم هستند. در اصل بیشتر کار اینجا بر دوش خانم‌هاست، از پاک کردن سبزی گرفته تا بسته‌بندی نان و پنیر و خرما و پخت

خوابیدن و آماده کردن غذاها بیشتر از یک ساعت کار است. جواد که اصرار مرا می‌بیند می‌گوید: بسیار خوب ساعت ۵ بعد از ظهر. زود نیست؟ لیخنندی می‌زند و می‌گوید: بالاخره باید غذاها را ظرف کنیم. خوب زمان می‌برد. تازه تا آن محله هم کلی راه است. زودتر می‌رویم که به ترافیک نخوریم.

ساعت ۵ می‌رسم مسجد، جواد، محمدرضا، علی اکبر، مسعود، مهران، علیرضا، باسین و چند نفر دیگر از بچه‌ها هم اینجا هستند.

کارها خیلی زود شروع می‌شود. افطار البته مثل سحری غذای گرم نیست. از برنج و خورشت خبری نیست. مقدای پنیر، چند تایی خرما به همراه بامیه و زولبیا، ماست تازه، یک پاکت شیر، مقداری حلوا، مقداری سبزی تازه، و در کنارش یک همکسطل یک کیلویی سوپ برای هر خانواده، اینجا خانم‌ها هم هستند. در اصل بیشتر کار اینجا بر دوش خانم‌هاست، از پاک کردن سبزی گرفته تا بسته‌بندی نان و پنیر و خرما و پخت

خوابیدن و آماده کردن غذاها بیشتر از یک ساعت کار است. جواد که اصرار مرا می‌بیند می‌گوید: بسیار خوب ساعت ۵ بعد از ظهر. زود نیست؟ لیخنندی می‌زند و می‌گوید: بالاخره باید غذاها را ظرف کنیم. خوب زمان می‌برد. تازه تا آن محله هم کلی راه است. زودتر می‌رویم که به ترافیک نخوریم.

ساعت ۵ می‌رسم مسجد، جواد، محمدرضا، علی اکبر، مسعود، مهران، علیرضا، باسین و چند نفر دیگر از بچه‌ها هم اینجا هستند.

کارها خیلی زود شروع می‌شود. افطار البته مثل سحری غذای گرم نیست. از برنج و خورشت خبری نیست. مقدای پنیر، چند تایی خرما به همراه بامیه و زولبیا، ماست تازه، یک پاکت شیر، مقداری حلوا، مقداری سبزی تازه، و در کنارش یک همکسطل یک کیلویی سوپ برای هر خانواده، اینجا خانم‌ها هم هستند. در اصل بیشتر کار اینجا بر دوش خانم‌هاست، از پاک کردن سبزی گرفته تا بسته‌بندی نان و پنیر و خرما و پخت

بدون تردید یکی از وظایف اساسی برنامه‌ریزان، مسئولان و متولیان در وزارت آموزش و پرورش جست‌وجوی راه‌هایی است که به ایجاد وضعیت مساعد برای ایفای نقش کارآمد معلمان و عملکرد اثربخش مدیران کمک کند. یکی از مشکلات عمده معلمان به ویژه در سال‌های اخیر مسئله جابه‌جایی مکرر آنها از مدرسه‌ای به مدرسه دیگر است. این عمل باعث شده تا آشنایی و تجارب مفیدی که معلمان نسبت به یک مدرسه به دست آورده‌اند از بین برود در صورتی که این آشنایی‌ها در ارائه کار نقش کلیدی دارد. متأسفانه چندسالی است موضوع ساماندهی نیروی انسانی وزارت آموزش و پرورش به چالشی جدی پیش روی مدیران این وزارتخانه تبدیل شده است. بخشنامه ساماندهی نیروها که معمولاً هر ساله در ایام تابستان و یا در آستانه بازگشایی مدارس به ادارات آموزش و پرورش استان‌ها و مناطق ارسال می‌شود باعث برهم خوردن آرامش خیال همکاران می‌گردد، کافی است در اواخر شهریور ماه و اوایل مهرماه سری



حلا و سوپ. کار بسته‌بندی و آماده کردن غذاها بیشتر از یک ساعت و نیم‌زمان می‌برد. همان نیسان آبی دوباره از راه می‌رسد و بچه‌ها یا علی‌گویان غذاها را می‌گذارند عقب نیسان. با یک صلوات نیسان راه می‌افتد و زوزه‌کشان خیابان‌های شهر را یکی یکی رد می‌کنند.

هر چه به سمت جنوب شهر می‌رویم دیگر از ساختمان‌های سر به فلک کشیده خبری نیست. مجتمع‌های لوکس تجاری اینجا جای خود را به مغازه‌های محقر داده‌اند و اوپوس و ون اینجا از رزق‌شان مایشن‌های مدل بالای شمال شهر بیشتر است.

نزدیکی‌های اذان مغرب است که می‌رسیم به محله‌ای که سحر همین امروز رفته بودیم. نیسان که وارد کوچه می‌شود دوباره مثل سحر امروز بچه‌ها کار خودشان را انجام می‌دهند و غذاهای بسته‌بندی شده در خانه‌ها توزیع می‌شود. بعضی‌ها هم جمع می‌شوند کنار ماشین و درخواست دارند که به آنها غذا بدهیم. جواد با خورشویی با آنها صحبت می‌کند و می‌گوید: تقریباً به همه خانم‌های این محله غذا می‌رسد.

صدای رینا که بلند می‌شود تلاش بچه‌ها هم بیشتر می‌شود. رسیده‌ایم کوچه آخر که کار توزیع غذاها بالاخره تمام می‌شود.

پیرزنی از یکی از پوست‌خودش نمی‌گنجد، اشک جواد را که می‌بیند انگار دنیا را به او داده‌اند. بعد از سلام و علیک می‌گوید: جواد آقا چی شد با حاج آقا صحبت کردید؟ جواد پاسخ می‌دهد: بله مادر جان نگران نباشید فردا نماز ظهر بروید مسجد.

کنجکاو می‌شوم که بدانم موضوع چیست و متوجه می‌شوم این پیرزن فرزند مرضی دارد که نزدیک ۲۰ سالش است و او مادر آن‌ها از فرزندش پرستاری می‌کند بنده‌خدا برای تأمین هزینه‌های زندگی‌اش مقداری پول لازم داشته. خدا خیر یکی از همین نمازگزارها را بدهد. قبول کرده مشکلی را حل کند.

پیرزن از خوشحالی در پوست خودش نمی‌گنجد، اشک پهنای صورتش را بر می‌کند. صدای الله‌اکبر اذان بلند می‌شود. نیسان دوباره راه می‌افتد. این بار هم چند تا غذای دیگر توی ماشین اضافه مانده است، با خودم فکر می‌کنم این حتماً باید افطاری رفتگرها باشد. حدمم درست است، اما ما هم چند تا غذای دیگر باقی می‌ماند. از جواد که می‌پرسم می‌گوید: افطار خودمان است، این بچه‌ها هم بالاخره باید افطار کنند. با خودم فکر می‌کنم خب الان دیگر وقت افطار است و این بچه‌ها هم که حسایی خسته و گرسنه و تشنه هستند. الان دیگر باید افطار را شروع کنیم. در این افکار هستم که نیسان جلوی یک مسجد توقف می‌کند. جواد و بچه‌ها از ماشین پیاده می‌شوند. تازه متوجه می‌شوم موضوع چیست. به قول محمدرضا «اول نماز بعداً غذا» مهران می‌گوید: این چند دقیقه هم خیلی فرقی ندارد. وقتی ۱۷ ساعت روزه‌داری را تحمل کرده‌اند ۱۰ دقیقه هم چیزی نمی‌شود.

نماز که تمام می‌شود دوباره برمی‌گردیم سمت ماشین. یکی از بچه‌ها سفره قشنگی از عقب نیسان پهن می‌کند، راننده فلاسک چای را می‌آورد و برای بچه‌ها چای داغ می‌ریزد. سفره افطار بچه‌ها امشب عقب نیسان باصفا تر از هر سفره دیگری است. متفاوت‌تر و باصفا تر از سفره‌های افطاری هتل‌ها و تالارها با آن منوهای رنگارنگ و گرافیکم. جواد نگاهی به من می‌کند و لیخنندی می‌زند. حالا یک ساعتی از اذان هم گذشته است. بچه‌ها بعد از گفتن بسم‌الله افطار خود را باز می‌کنند. نگاهی به آسمان پر از ستاره می‌کنم که وسط آسمان سوسو می‌زند و به ماه، که امشب نورانی تر است. احساس می‌کنم امشب زیباترین شب زندگی من است...

سبک آموزش

آسیب‌های یک تصمیم‌گیر کارشناسانه بر نظام تعلیم و تربیت مقطع ابتدایی جای سرریز نیروها نیست!

■ سیدامیر قشمی

به معاونان مدارس موظف به تدریس اجباری به میزان ۶ تا ۱۰ ساعت در هفته گردیدند. مغایرت بعضی از سواد بخشنامه مذکور با قوانین اساسی و عمومی که بیانگر عدم آگاهی تهیه‌کنندگان بخشنامه نسبت به قوانین متعدد اداری، آموزشی، اساسنامه‌ها و آیین‌نامه‌های مختلف بود در دوره وزیر پیشین لغو شد، اینک با طرح دویساره موضوع تدریس مدیران و معاونان و استفاده از نیروهای مازاد آموزش و پرورش در دوره ابتدایی، ضمن توصیه به مدیران محترم آموزش و پرورش به مطالعه همه‌جانبه و برپیز از تکرار اشتباهات گذشته توجه آنان را به دو نکته اساسی که بی‌توجهی به آن می‌تواند آثار و لطمات جبران‌ناپذیری را بر نظام تعلیم و تربیت برجای گذارد، جلب می‌نماید.

نکته اول آنکه آموزش ابتدایی به دلیل طیف گسترده و همه‌جاگیری که دارد در بین مقاطع، از نظر تحصیلی و تربیتی مهم‌ترین مقطع به‌شمار می‌رود و این نوع آموزش در نظام آموزش و پرورش از جایگاه و اولویت ویژه‌ای برخوردار است به همین علت آموزگاران ابتدایی باید از مجرب‌ترین، علاقه‌مندترین و باحوصله‌ترین معلمان انتخاب شوند، یک معلم ابتدایی باید در شغل خود ماهر تر، آگاه‌تر و مجرب‌تر از معلمان سایر مقاطع باشد.

اگر کسی بخواهد معلم ابتدایی شود باید آموزش‌های زیادی ببیند چرا که دوره ابتدایی به دلیل اهمیتی که در پرورش گردانندگان آینده جامعه دارد دنیای دیگری است.

بدون تردید مجبور کردن معلمان سایر مقاطعی که رشته تخصصی مورد تدریس آنان از سوی مسئولان وزارت آموزش و پرورش مازاد اعلام شده به خدمت در دوره ابتدایی، احساس حرمت و کرامت معلم و سال‌ها تلاش و کوشش صادقانه وی را زیر سؤال خواهد برد. علاوه بر آن خدماتی می‌داند که بسا به‌کارگیری معلمان مازاد در دوره ابتدایی به‌رغم میل و علاقه باطنی‌شان و بدون اینکه دور‌های آموزشی تخصصی را در این زمینه گذرانده



باشند چه بر سر دانش‌آموزان این دوره خواهد آمد. فراموش نباید کرد که اگر افراد و عناصر در محل خود قرار نگیرند و به بیانی دیگر در یک سازمان به ویژه سازمان‌های آموزشی افراد در غیر موضع و به‌جای شایسته خود قرار داده شوند، یقیناً پس از مدتی تشکیلات از هم گسسته می‌شود و آشفتنگی به بار خواهد آورد. نکته دیگر اینکه تنوع و پیچیدگی وظایف و کارکردهای مدیریت تمام‌وقت به جنبه‌هایی می‌کند که مدیر بطور تمام‌وقت به جنبه‌های مدیریتی حرفه‌خود که مستلزم توجه اساسی به تعلیم و تربیت است بپردازد. بی‌گمان خستگی ناشی از تدریس باعث می‌شود تا مدیر مدرسه از برخورد دوراندیشانه و نیز تحقق هدف‌های درازمدت خویش غفلت کند و در فعالیت‌ها و برنامه‌های مقطعی روزانه خود غوطه‌ور شود ضمن آنکه در آیین‌نامه اجرایی مدارس که وظایف متعددی برعهده مدیران مدارس گذاشته شده است نشانی از تدریس



آموزش ابتدایی به دلیل طیف گسترده و همه‌جاگیری که دارد از نظر تحصیلی و تربیتی مهم‌ترین مقطع به‌شمار می‌رود و این نوع آموزش در دوره ابتدایی، ضمن توصیه به مدیران محترم آموزش و پرورش به مطالعه همه‌جانبه و برپیز از تکرار اشتباهات گذشته توجه آنان را به دو نکته اساسی که بی‌توجهی به آن می‌تواند آثار و لطمات جبران‌ناپذیری را بر نظام تعلیم و تربیت برجای گذارد، جلب می‌نماید.

نکته اول آنکه آموزش ابتدایی به دلیل طیف گسترده و همه‌جاگیری که دارد در بین مقاطع، از نظر تحصیلی و تربیتی مهم‌ترین مقطع به‌شمار می‌رود و این نوع آموزش در دوره ابتدایی، ضمن توصیه به مدیران محترم آموزش و پرورش از جایگاه و اولویت ویژه‌ای برخوردار است به همین علت آموزگاران ابتدایی باید از مجرب‌ترین، علاقه‌مندترین و باحوصله‌ترین معلمان انتخاب شوند، یک معلم ابتدایی باید در شغل خود ماهر تر، آگاه‌تر و مجرب‌تر از معلمان سایر مقاطع باشد

به ادارات آموزش و پرورش بزینت تا غوغای بسیاری از معلمان و دبیران که از وضعیت محل خدمت و موقعیت کاری خود اظهار ناراضایی می‌کنند را ببینید. متأسفانه سخنان اخیر و قابل تأمل معاون آموزش ابتدایی وزیر آموزش و پرورش منبتی بر استفاده از معلمان مازاد دوره متوسطه اول و دوم در دوره ابتدایی و نیز تدریس موظف و اجباری مدیران و معاونان مدارس ابتدایی نشان می‌دهد که هنوز هم بسیاری از تصمیمات در این وزارتخانه عریض و طویل بر اساس سلیقه‌های فردی و بدون پشتوانه علمی و فکری و بهره‌گیری از تجربیات گذشته اتخاذ می‌شود چرا که پیشتر، این ایده از سوی مدیران وقت آموزش و پرورش به اجرا درآمد و آموزش و پرورش را بسا چالش‌جدی مواجه کرد، براساس موادی از بخشنامه ساماندهی نیروی انسانی سال تحصیلی ۸۶-۸۵ مدیران